

اثبات ولایت مطلقه فقیه از طریق برهان خلف و

مستقیم

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۹/۱۲

تاریخ تأیید: ۱۳۹۴/۱۲/۲۱

محمدرضا شایق*

در عصر غیبت می‌توان از طریق برهان خلف نیز مشروعیت ولایت فقیه را اثبات کرد. با فرض خلف، یعنی فرض نفی حاکمیت فقیه در عصر غیبت، وضع از سه فرض خارج نیست: (۱) حاکمیت طاغوت؛ بنابراین نص کریم قرآن و روایات، این فرض شرعاً ممتنع است. (۲) عدم وجود حاکم: این فرض عادتاً ناممکن است و اگر ایجاد شود مستلزم اختلال نظام نوعی است. همچنین شرعاً جایز نیست. (۳) حاکمیتی بین حق و باطل: این فرض محال است؛ زیرا اموری که به حق و باطل وصف شوند یا حق‌اند یا باطل و آنچه حق نباشد قطعاً باطل است؛ چراکه قرآن کریم فرموده *فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ*؛ واسطه‌ای بین حق و باطل وجود ندارد. بنابراین با ممتنع بودن هر سه فرض، هیچ راهی جز پذیرش حاکمیت فقیه وجود ندارد. اقامه برهان مستقیم برای اثبات ولایت فقیه سه مقدمه دارد: (۱) تعطیل حدود الاهی در عصر غیبت با وجود امکان اقامه آن جایز نیست؛ (۲) مجری این احکام باید احکام را بداند (فقیه باشد)؛ (۳) مجری برای اجرا باید حق تصرف در اموال و نفوس داشته باشد (ولایت). مجموع این مقدمات



وجود ولایت فقیه را واجب می‌کند.

کلیدواژگان: ولایت، حاکمیت، فقیه، طاغوت، ولایت فقیه.

درآمد

در این مقاله با روشی نو و تکیه بر قرآن، ضرورت حاکمیت فقیه در عصر غیبت مورد توجه قرار می‌گیرد. ابتدا با روش برهان خلف، تمام فروضی که برای حاکمیت در عصر غیبت متصور است را طرح و سپس شاکله بحث بر مدار دو اصل مورد وفاق که تحقق این دو اصل در عصر غیبت، بدون حاکمیت فقیه غیرممکن است بنا خواهد شد. در اثبات مشروعیت ولایت فقیه، به ویژه در عصر حاضر، زحمات زیادی کشیده شده است؛ اما بیشتر این مباحث چند نقطه ضعف دارند که عبارت‌اند از:

۱. این بحث‌ها حالتی تدافعی داشته، در جهت اثبات مشروعیت و دفاع از مشروعیت ولایت فقیه بوده‌اند در حالی که باید بر ضرورت این بحث متمرکز شد و خصم را در موضع پاسخ‌گویی قرار داد که چرا در عصر غیبت باید حدود الهی را تعطیل و حاکمیت طاغوت را در اجرای منویات خود آزاد گذاشت.

۲. این بحث‌ها ولایت فقیه را یک نظریه می‌دانند. این خطای بزرگی است؛ چه اینکه بدون ولایت فقیه و بدون اجرای حدود الهی، دین به انزوا می‌رود و احکام الهی تعطیل خواهد شد. همچنین کتب فقهی امامیه، از ابتدا تا کنون، بدون هیچ اختلافی حاکم را در امور اجتماعی دارای حق تصرف دانسته‌اند. آیا این حق تصرف به معنای ولایت نیست؟

۳. بیشتر این مباحث برای اثبات ولایت فقیه، تکیه بر روایات و گاهی تجارب و مباحث اجتماعی دارند و کمتر به آیات قرآن استناد کرده‌اند. همین امر به خصم امکان مقابله و مقاومت در برابر بحث را داده است.

۴. پیچیدگی و فنی بودن بیش‌ازحد بسیاری از مباحث، باعث شده که درک آنها برای افکار عمومی سخت باشد؛ در حالی که شبهه‌های مخالفان برای مردم قابل‌فهم و ساده است؛ لذا مردم درگیر شبهات می‌شوند؛ اما با این مباحث پیچیده نمی‌توانند از شبهه خارج شوند. این اشکال از بزرگ‌ترین نواقص مباحث ولایت فقیه در چند دهه اخیر است.

۱. اثبات ضرورت ولایت فقیه در عصر غیبت با برهان خلف

در این روش تمام حاکمیت‌های قابل‌تصور در عصر غیبت امام زمان (عج)، احصاء و بررسی می‌شود؛ به طوری که فرض دیگری متصور نخواهد بود. آنگاه با ادله محکم از کتاب و سنت تمام فروض، غیر از فرض حاکمیت ولی فقیه، ابطال می‌شود و فرض حاکمیت فقیه اثبات خواهد شد.

در عصر غیبت هیچ راهی جز یکی از چهار فرض زیر پیش روی مؤمنان نخواهد بود:

الف) پذیرش حاکمیت غیر فقیه؛ هر کسی که باشد و با هر شیوه‌ای که روی کار آید؛

ب) نفی حاکمیت و زندگی بدون حکومت؛

ج) پذیرش حاکمیتی که واسطه بین حکومت طاغوتی و حاکمیت حق است؛

د) پذیرش حاکمیت فقیه.

۱-۱. پذیرش حاکمیت غیر فقیه

طاغوت در اعتقاد اهل بیت علیهم‌السلام هر حاکمیتی است که منتسب به مبدأ تشریح نباشد. انتساب به مبدأ تشریح یا به اثبات نبوت یا امامت یا استناد به امام علیه‌السلام است؛ بنابراین هر حاکمیتی غیر از حاکمیت فقیه با هر رنگی مصداق طاغوت است؛ حتی اگر مدعی اجرای حدود الهی باشد (مثل دولت بنی عباس). البته با این مقدار مشروعیت حاکمیت فقیه اثبات نمی‌شود.

بنابر نص بسیار از آیات قرآن کریم و روایات، هرگونه ارتباطی با طاغوت که موجب مشروع شمردن یا دوام حکومت وی گردد، حرام است؛ مثل مراجعه برای داوری، دادن مالیات، سرباز شدن برای طاغوت، تصدی مناصب حکومتی، و قضاوت با حکم طاغوت. قرآن کریم کسانی که داوری نزد طاغوت می‌برند و ادعای ایمان دارند را تلویحاً فاقد ایمان معرفی فرموده و ادعای ایمان آنان را منسوب به زعم (گمان باطل) دانسته است (نساء: ۶۱). اگر کسی طلب خود را با حکم طاغوت بگیرد، مالی حرام را

گرفته است. امام صادق علیه‌السلام فرمود:



هرکس در امر حق با باطلی داوری نزد آنها (سلاطین جور) ببرد، داوری به نزد طاغوت برده و هر آنچه از مال که به نفع او حکم دهد (و او بگیرد) حرامی را گرفته است، اگرچه حق او ثابت باشد؛ چراکه با حکم طاغوت آن را گرفته است (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۱، ص ۲۷).

امام کاظم علیه السلام صفوان جمان، از اصحاب جلیلیش، را ملامت فرمود که چرا شترانت را به هارون عباسی کرایه دادی. او عذر آورد که برای سفر حج کرایه دادم. امام به او فرمود:

ای صفوان! آیا دوست داری آنها (هارون و حکامش) باقی باشند تا کرایه تو را بپردازند؟ گفتم: آری. فرمود هرکس بقای آنها را دوست بدارد از آنهاست و هرکس از آنها باشد به آتش دوزخ وارد می شود (مجلسی، ۱۴۰۳، ج ۷۲، ص ۳۷۶).

برای شناخت بهتر جایگاه طاغوت اطلاع از دیدگاه قرآن کریم بسیار مهم است. از منظر قرآن کریم:

- طاغوت ولی کفار است (بقره: ۲۵۷).
 - حکم کننده به حکم طاغوت ظالم، کافر و فاسق است (سوره مائده: ۴۴، ۴۵، ۴۷).
 - آنکه داوری نزد طاغوت برد ایمان واقعی ندارد (نساء: ۶۰).
 - عصاره دعوت پیامبران دو چیز است، عبادت خدا و اجتناب از طاغوت (نحل: ۳۶).
- ۱-۱-۱. طاغوت کیست؟

حال جای این سؤال است که ماهیت طاغوت چیست و از نظر قرآن طاغوت کیست. طاغوت در لغت به معنای کثیرالطغیان است (الوسی، ۱۴۱۵، ج ۳، ص ۶۶) و نیز گفته اند طاغوت عبارت از هر متجاوز و هر معبود غیر خدا را غلبه اصفهانی، ۱۴۱۲، ص ۵۲۱). ابن منظور در لسان العرب به نقل از کعبی، طاغوت را شیطان ترجمه کرده است (ابن منظور، ۱۴۱۴، ج ۲، ۲۱). البته ترجمه طاغوت به شیطان ترجمه به مصداق است.

بر اساس قرآن، طاغوت هر موجودیتی است که مردم را دعوت به اطاعت خود می کند و به ذات اقدس الهی منسوب نیست، خواه در ظاهر با خدا ضدیت داشته باشد، خواه در ظاهر ضدیتی با دین خدا از خود نشان ندهد و در عمل به قوانین الهی

وقعی ننهد، و خواه مدعی اجرای احکام دین خدا باشد؛ مثل حکومت عباسی و سایر حکومت‌های باطل با ادعای دینی. این موجودیت گاه شیطان است، گاه بت‌های بت‌پرستان، گاه قضات جور و گاه سلاطین و حکام. با این وصف اگر حاکمی به ظاهر مردمدار و دارای سعه صدر باشد؛ اما تحت این تعریف قرار گیرد، طاغوت خواهد بود. در مقابل طاغوت، حاکمیت منسوب به خدا وجود دارد که یا حاکمیت معصوم است یا حاکمیت منتسب به او. حاکمیت منسوب به خدا در عصر غیبت فقط در حاکمیت حاکمی که نایب عام آن حضرت باشد، محقق می‌شود.

حاصل آنکه همه اختلاف‌کنندگان در موضوع مورد بحث، در حرمت پذیرش حاکمیت طاغوت اتفاق نظر دارند و این فرض قطعاً مردود و مخالف وظیفه و تکلیف مؤمنان در عصر غیبت کبری است.

۱-۲. نفی حاکمیت و زندگی بدون حکومت

این فرض عادتاً محال است؛ زیرا انسان موجودی اجتماعی است. نیازهای انسان بسیار وسیع‌تر از توان و امکاناتش است، به همین دلیل به دیگران احتیاج دارد و باید در جامعه زندگی کند. وقتی جامعه انسانی تشکیل شود، نیازمند قانون است. همچنین قانون بدون مجری (حاکمیت) اثری نخواهد داشت؛ بنابراین حکومت امری اجتناب‌ناپذیر است. دلیل این مدعا تجربه بشر در طول تاریخ است. امیرمؤمنان علیه السلام فرمودند: لا بد للناس من امیر برّ او فاجر؛ مردم ناگزیرند فرمانروایی داشته باشند (حال یا نیک یا بد/رضی، ۱۴۱۴، ص ۱۲).

با فرض اینکه جامعه‌ای در تاریخ پیدا شود که هر حکومتی را نفی کند، مانند خوارج،^۱ این کار شرعاً جایز نیست؛ زیرا این روش اخلال به نظام نوعی است و اخلال به نظام نوعی قطعاً حرام و مورد نهی شدید شارع مقدس است؛ زیرا دفع دشمن، تأمین شهرها و راه‌ها، واردات ارزاق، جمع مالیات برای سازندگی کشور، رسیدگی به دعاوی، احقاق حقوق، سرکوب طاغیان و آشوبگران و اموری از این قبیل جز از طریق

۱. خوارج هر نوع حکومتی را نفی می‌کردند؛ اما به دلیل اینکه نتوانستند به این روش

ادامه دهند، مجبور شدند ذوالتدیّه را به ریاست خود برگزینند.



تشکیلات حکومتی قابل انجام نخواهد بود. امیرمؤمنان علیه السلام در این باره فرمودند:
در حاکمیت امیر نیک یا بدکار مؤمن به امور خود پرداخته و کافر از دنیایش بهره
می برد تا خدا اجل (هرکس) را برساند و با آن حکومت مالیات جمع آوری شده و با دشمن
مقابله می گردد و راهها امن و حق ضعیف از قوی (در محکمه) ستانده می شود تا اینکه
نیکوکار بیاساید و آسودگی از بدکاری فراهم آید (همان، ص ۸۲).

۱-۳. پذیرش حاکمیتی که واسطه بین حکومت طاغوتی و حاکمیت حق است

شاید کسی بگوید با توجه به فقدان ادله بر ضرورت یا مشروعیت حاکمیت فقیه در
عصر غیبت و نیز حرمت پذیرش طاغوت راه سومی وجود دارد و آن پذیرش حاکمیتی
است که واسطه بین حکومت حق و حکومت باطل باشد. بطلان این فرض روشن
است؛ زیرا حق و باطل واسطه ندارد و آنچه حق نباشد، باطل است. قرآن کریم این
حقیقت را به نصی غیرقابل تأویل بیان کرده است: «فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ؛ پس
بعد از حق (و ماورای آن) چه چیزی جز گمراهی است؟» (یونس: ۳۲).

بنابراین فرض سوم نیز غیرعملی و مردود است و هیچ راهی جز پذیرش فرض
چهارم، یعنی حاکمیت فقیه، باقی نخواهد ماند. این برهان دلیلی بر جواز و مشروعیت
حکومت فقیه نیست، بلکه با این برهان باید پذیرفت که پذیرش حاکمیت فقیه در
عصر غیبت فریضه‌ای بزرگ و رد آن گناهی عظیم است؛ چه این که نفی آن به
حاکمیت طاغوت می‌انجامد. قرآن و روایات سرشار از عدم پذیرش طاغوت است؛
چنان که شهید ثانی رأی فقهای امامیه را در مورد تحاکم الی الطاغوت نقل کرده و
گفته است:

هرکس از قاضی منسوب به امام به قضاوت جور عدول کند، گناهکار و فاسق است؛
چه اینکه این کار به نظر ما (امامیه) گناه بزرگ هلاکت‌بار می‌باشد (شهید ثانی، ۱۴۱۰،
ج ۳، ص ۶۸).

در حالی که رفتن پیش قاضی طاغوت مرتبه نازلی از تأیید طاغوت است، مفهوم
حدیث این است که گناه رد حاکمیت فقیه یا عدم حمایت از تمکین وی (در صورت
امکان)، گناهی بزرگ نزد خدا است.

۲. برهان مستقیم

این برهان با سه پیش فرض، که در ابتدا آنها را اثبات خواهیم کرد، شکل می‌گیرد.

در صورت اثبات این فروض، ضرورت حاکمیت فقیه در عصر غیبت اثبات می‌شود.
 ۲-۱. پیش‌فرض اول: در عصر غیبت نباید حدود الاهی تعطیل شود
 در میان فقها، هیچ صاحب‌نظری نیست که قائل به جواز تعطیل حدود الاهی و قوانین و احکام کتاب آسمانی باشد. ادعای مخالفان این است که به دلیل عدم امکان اقامه این حدود، شرایط اضطرار پیش می‌آید و تکلیف اقامه حدود از عهده مکلفین برداشته می‌شود.
 بنابراین بحث در این مجال برای اثبات مدعا نیست؛ چه اینکه خصم این مدعا را قبول دارد. لاجرم این بحث یک بحث علمی برای تأکید بر مدعا و تحکیم مبانی موضوع است.

۲-۱-۱. اطلاق ادله

در قرآن کریم و روایات اهل بیت علیهم‌السلام دلایل فراوانی است که اطلاق آنها ناظر به اجرای حدود الاهی در هر زمان و حرمت تعطیل آنها است. در مقابل، هیچ دلیلی که صلاحیت تقیید این مطلقات را داشته باشد و اقامه این حدود را مقید به حضور امام علیه‌السلام سازد، وجود ندارد؛ مگر در مواردی خاص مثل جهاد ابتدایی و نماز جمعه در عصر غیبت (با اختلاف در مورد دوم).

آیات:

« وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ؛ (مائده: ۴۸) و هر کس با آنچه (از احکام) که خدا نازل فرموده حکم نکند (از) فاسقان است. در دو آیه بعدی نیز این افراد، کافر و ظالم نامیده شده‌اند. تعبیر «لم یحکم بما انزل الله»، اگرچه به معنای تعطیل حدود نیست، ولی مستلزم تعطیل حدود است.

- آیات دال بر وجوب ادای زکات؛
- آیات نهی از دوستی با دشمنان خدا؛
- آیات قصاص و حدود و دیات؛
- آیات ارث؛
- آیات مربوط به اموال، خاصه اموال یتیمان؛
- و بسیاری از آیات دیگر که در قرآن کریم مؤمنان را موظف به اجرای این حدود



می‌کند.

در رابطه با این حدود دو نکته را باید لحاظ کرد؛

الف) آنچه ذکر شد حدود و احکامی اجتماعی‌اند که بدهتاً قابل ترک نیستند؛ چه اینکه بدیهی است که هیچ کس نمی‌تواند مدعی شود در موضوع قتل نفس محترم، اکل مال یتیم یا ظلم در موارث در عصر غیبت، موظف به اجرای احکام الهی و رد حقوق به صاحبان حق نیستیم.

ب) به لحاظ ماهیت اجتماعی اجرای اکثر این احکام بدون وجود یک تشکیلات گسترده قضایی ناممکن است و وجود تشکیلات قضایی با لوازم ضروری آن (مثل هزینه بالا، نیروی اجرایی برای اجرای احکام، ضمانت اجرای احکام، و رسیدگی به تخلف قضات) بدون وجود یک حاکمیت ممکن نیست؛ زیرا نمی‌توان تصور ایجاد یک دستگاه قضایی که مجری حدود الهی است در بطن حاکمیت طاغوت محال است.

بنابراین معلوم می‌شود این نزاع که آیا ادله داله بر وجوب تحاکم به فقیه در عصر غیبت - مثل مقبوله عمر بن حنظله - مربوط به بحث قضاست یا حکومت، بحثی ظاهری و بی‌ثمر است؛ زیرا اولاً بدون حکومت، قضاوت بین مردم ناممکن است؛ ثانیاً فلسفه وجودی حکومت، قضاوت عادلانه بین مردم است. به همین دلیل خداوند می‌فرماید: یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ؛ ای داود ما تو را خلیفه (منسوب از سوی خدا) در زمین قرار دادیم، پس بین مردم به احکامی که او نازل فرموده حکم کن (ص: ۲۶).

در این آیه داوری بین مردم، نتیجه و فرع و حاصل وجود حکومت است. این معنا از فاء تفریع فهمیده می‌شود. در تفسیر المیزان آمده است:

حکم به حق بین مردم را فرع خلافت او قرار داده و این تأیید می‌کند که مراد از استخلاف وی فعلیت بخشیدن به آن است، نه مجرد خلافت شأنی؛ چه اینکه خدا او را در صفاتش کامل ساخت و به او حکومت داد تا بین مردم حکم نماید (طباطبایی، ۱۳۹۰ق، ج ۱۷، ص ۱۹۴).

۲-۱-۲. دلیل بر ضرورت اجرای احکام الهی در عصر غیبت امام

هرچند برای اثبات ضرورت اجرای احکام الهی در عصر غیبت، صرف اطلاق ادله

کافی است و در این مقام منکران باید دلیلی بر تقیید این دلایل به عصر حضور امام ارائه کنند، اما مضاف بر این دلیل دلایل دیگری نیز وجود دارد که دلالت بر وجوب اجرای احکام و حدود الاهی در عصر غیبت دارند. از جمله:

- آیات دال بر حرمت تحاکم به طاغوت (نساء: ۶۰) و آیات دال بر وجوب کفر به طاغوت (بقره: ۲۵۷) از بهترین شواهد این امر در قرآن اند زیرا:

اولاً: این قبیل آیات مبین حکمی از احکام الاهی هستند.

ثانیاً: این حکم عمومیت و جنبه اجتماعی دارد.

ثالثاً: این حکم باید در زمان حاکمیت طاغوت اجرا شود و این بدان معنا است که حتی در عصر حاکمیت طاغوت هم اجرای حکم الاهی واجب است. این همان مطلوب ما، یعنی وجوب اجرای حکم در عصر غیبت، است.

در عرصه روایات نیز به صورت تصریح و تلویح به این حقیقت برمی خوریم؛ از جمله مقبوله عمر بن حنظله (طوسی، ۱۴۰۷ق، ج ۶، ص ۳۰۱) که بر ضرورت اجرای احکام الاهی در عصر غیبت دلالت دارد. اگر کسی دلالت این روایت را محصور به عرصه قضا بداند نیز گریزی از این امر نخواهد داشت که دلالت آن بر وجوب اجرای احکام الاهی در عصر غیبت امام را قبول کند.

اگر در موضوعات مختلف در روایات و کتب فقهی دقت کنیم، موجودیت حاکم شرع کاملاً مشهود است؛ موجودیت حاکمی که با حق تصرف خود در اموال و نفوس و اعراض در همه احکام اجتماعی جایگاه خاصی دارد. وجود چنین حاکمی مفهومی جز ضرورت اجرای احکام الاهی در عصر غیبت امام علیه السلام ندارد.

بنابراین اجرای حدود الاهی در عصر غیبت امری اجتناب ناپذیر و غیرقابل خدشه است و پیش فرض اول جای تردید ندارد.

۲-۲. پیش فرض دوم: مجری حدود باید فقیه باشد

این پیش فرض بدیهی است و علاوه بر دلایل محکم شرعی، بنا بر نظر قاطبه عقلا بی تردید غیر فقیه امکان شرعی اجرای حدود را ندارد. چگونه کسی که شرایط قضا را نداشته باشد و احکام و حقوق و حدود را نداند، می تواند مجری حدود باشد؟ به عبارت دیگر، روش عقلا این است که هر کاری را به دست کسی بدهند که در آن کار



تبحر و خبرگی داشته باشد. بنابراین سپردن کار به دست غیرخبره روا نیست. همچنین علاوه بر روش عقلا، دلایل محکم شرعی نیز همین امر را اثبات می‌کنند. ۲-۳. پیش‌فرض سوم: داشتن حق تصرف

وقتی فقیه جامع‌الشرایط در جایگاه اجرای حدود و احکام الهی قرار گرفت و بین مردم داوری کرد، باید حکم وی نافذ باشد، وگرنه این کار عبث و بی‌حاصل است؛ چنان که اگر حکم قاضی در دستگاه قضا نافذ نباشد، تشکیلات قضایی تشکیلاتی عاقل و بی‌فایده خواهد بود. فقیه باید بتواند در اموال و نفوس تصرف کند؛ مثلاً قاتل را قصاص، مفسد فی الارض را اعدام و اموال صاحبان حق را از غاصبان بازپس گیرد. اگر فقیه این حق را داشته باشد (که در آن تردیدی نیست) در این صورت ولایتش اثبات شده است؛ زیرا ولایت به معنای حق تصرف در امور فرد مولی علیه توسط ولی است. دقت در کاربرد این کلمه در قرآن و روایات همین معنا را با قید تصرف عادلانه (براساس احکام الهی) می‌رساند.

قرآن کریم می‌فرماید: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»؛ پیامبر بر مؤمنان سزاوارتر از خود آنهاست ﴿احزاب، ۶﴾؛ یعنی رسول خدا ﷺ در تصرف در شئون مختلف مؤمنان بر آنها اولویت دارد و تصمیمی که او در مورد آنها و سرنوشت آنها بگیرد، بر تصمیم خود آنها برای خودشان مقدم است. در جامع البیان آمده است: آن حضرت بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است که هرچه صلاح بداند در مورد آنها حکم کند (طبری، ۱۴۱۲ق، ج ۲۱، ص ۷۷).

همچنین هنگامی که پیامبر می‌خواست امیرمؤمنان را به جای خود به وصایت نصب فرماید و در زندگی مردم با نصب حاکم تصرف کند، ابتدا از مردم سؤال فرمود: «الست اولى بالمؤمنين؛ آیا من بر مؤمنان سزاوارتر (از خودشان نسبت به خودشان) نیستم؟» ﴿عیاشی، ۱۳۸۰ق، ج ۱، ص ۳۳۹﴾.

در تفسیر تبیان آمده است:

پیامبر ﷺ به تدبیر امور مؤمنان سزاوارتر است و احق است که آنچه را او برگزیده برگزینند و نسبت به آنها آن‌گونه حکم کند که خودشان در حق خود نمی‌کنند (طوسی، بی‌تا، ج ۸، ص ۳۱۷).

صاحب مجمع البیان در تفسیر این آیه گفته است:

در معنای این آیه اقوالی است اول اینکه رسول خدا به تدبیر امور مؤمنان سزاوارتر و حکم او بر مؤمنان از حکم خودشان بر خود نافذتر است... دوم اینکه ابن عباس گفته یعنی هرگاه رسول خدا مردم را به چیزی دعوت کند و میل مردم به چیز دیگری باشد، اطاعت از خواست آن حضرت اولاً بر پیروی از میل خودشان است... سوم اینکه حکم آن حضرت بر آنها نافذتر از حکم آنها بر یکدیگر (و خودشان) است (طبرسی، ۱۳۷۲ ش، ج ۱، ص ۵۲۹).

همان طور که آشکار است معانی یادشده به معنای اصلی ولایت، یعنی اولویت رسول خدا در تصرف در شئون مؤمنان، برمی گردد.

صاحب الروضة البهیه می گوید:

حق امام علیه السلام است که ملک (محتاج به آبادسازی) را که (مشرف بر خراب است و) اهل آن از تعمیر آن خودداری می کنند (از آنها گرفته، آن را) آباد سازد؛ به صورتی که خود بخواهد؛ زیرا او بر مؤمنان اولی از خودشان بر خویش است (شهید ثانی، ۱۴۱۰ ق، ج ۷، ص ۱۴۱).

از مطالب پیش گفته معلوم می شود که هر سه پیش فرض، قطعی و غیرقابل انکارند؛ یعنی تعطیل حدود الاهی (در صورت تمکن از اجرای آن) در عصر غیبت امام حرام است، مجری این حدود کارشناس قوی دین و آگاه به حدود و احکام آن (یعنی فقیه جامع شرایط) است و فقیه حق تصرف (این حق تصرف، همان ولایت است) در امور و شئون مختلف زندگی جمعی و فردی را دارد. بنابراین ضرورت ولایت فقیه روشن است.

۳. مراد از ولایت مطلقه چیست؟

اصطلاح «ولایت مطلقه فقیه» که از عرصه فقه به فضای سیاسی کشیده شده، عبارتی چالش برانگیز و مبهم است؛ چه اینکه گاهی یک واژه در دو مجال معنایی متفاوتی دارد و چه بسا واژه و اصطلاحی در یک عرصه معنایی خوب و مطلوب و در عرصه دیگر معنایی منفور داشته باشد. اصطلاح «مطلقه» در کنار اختیارات حاکم در فضای سیاسی، اصطلاحی ناخوشایند است که موجب ایجاد ذهنیت منفی می شود. به



همین دلیل به بدخواهان این امکان را می‌دهد تا آن را به نوعی استبداد حکومتی تفسیر کنند. بنابراین در این رابطه دو اقدام ضروری است: اول تفسیر درست و بیان مراد واقعی از این اصطلاح؛ دوم پیدا کردن اصطلاحی مناسب به جای آن در عرصه سیاسی؛ همان طور که وقتی یهود لفظ «راعنا»^۱ را برای رسول گرامی ﷺ به کار می‌بردند، خداوند به مؤمنان امر فرمود که به جای لفظ «راعنا» از واژه «انظرنا» استفاده کنند (طبرسی، ۱۳۷۲ ش، ج ۱، ص ۳۴۳).

به نظر می‌رسد استعمال عبارت «ولایت فراگیر» به جای «ولایت مطلقه» واجد همان معنا و فاقد وصف منفی مزبور است.

۳-۱. معنای ولایت مطلقه

در علم اصول فقه، «مطلق» حکمی است که مقید به وصف و شرطی نیست: برای مثال در آیه کریمه «وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ؛ وَ نَفْسِي كَمَا كُنْتُمْ أَنْ رَأَيْتُمْ أَنَّهَا بِهَا حَرَامٌ» (سوره اسراء: ۳۳)، نفس قیدی ندارد، یعنی حکم حرمت قتل نفس از غیرمؤمن برداشته نمی‌شود؛ لذا به حکم اطلاق آیه، حکم حرمت فراگیر است و مؤمن و کافر را در بر می‌گیرد.

عده‌ای در فراگیر بودن اختیارات (ولایت) فقیه در امور جامعه تردید و تشکیک کردند و گفتند که ولایت و اختیار فقیه در امور عبادی است، نه همه امور جامعه. به عبارت دیگر امر به تقلید از علما و رجوع مردم به آنها صرفاً در امور عبادی و وظایف فردی است، نه مطلق امور و به صورتی فراگیر. در مقابل این ادعا، سخن حق این است که امر به رجوع به علما در تمام شئون فردی و اجتماعی است. در روایتی از امام عصر علیه السلام آمده است: «فاما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى روايات احاديثنا فانهم حجتى عليكم و انا حجة الله عليهم» (صدق، ۱۳۹۵ ق، ج ۲، ص ۴۱۴).

در این روایت، امر به رجوع به فقها در عصر غیبت، مقید به قید خاصی نیست، بلکه این حکم به صورت مطلق (بدون قید) آمده است؛ بنابراین مؤمنان موظف‌اند که

۱. این واژه در زبان عرب معنای مراعات کردن و در زبان عبری معنای تحمیق نمودن

در عصر غیبت در تمام امور و حوادث به فقیه مراجعه کنند. اگر برای فقیه حق تصرف قائل نباشیم، امر به رجوع، حکمی لغو و عبث، بلکه صرف ایذاء فقها و مؤمنان خواهد بود. چگونه معقول است که کسی شک بین رکعات نماز و احکام وضعی مربوط به تطهیر بدن و لباس را از حوادث واقعه بداند، اما حمله دشمن به کشور اسلامی و فتنه‌های بزرگ اجتماعی که دامنگیر مردم است را از حوادث غیرواقعه؟

همچنین ولایت در امور عبادی معنا ندارد؛ زیرا ولایت عبارت از حق تصرف است و امور عبادی مجرای تصرف نیستند. نقش فقیه در امور عبادی بیان حکم عبادت مستفاد از کتاب و سنت برای مردم است. تصرف در اموال و نفوس و اعراض و مناصب، در شئون اجتماعی یا مورادی که به شئون اجتماعی گره خورده‌اند، امکان دارد.

علاوه بر این دلایل، قید زدن بدون دلیل به این روایت، موجب تعطیل حدود الاهی و حاکمیت طاغوت می‌شود که به شهادت قرآن و سنت از اکبر کبائر است.
۲-۳. یک نکته مهم

حال فرض کنیم به جای روایت احادیث واقعه روایتی نقل شده بود که در زمان غیبت مردم را از رجوع به فقها در مسائل اجتماعی و سیاسی نهی می‌کرد. در این صورت نیز هرگز این روایت فرضی، قادر به نفی ولایت فقهای جامع الشرایط در عصر غیبت نبود؛ زیرا با قرآن تعارض پیدا می‌کرد. به همین دلیل از درجه اعتبار ساقط می‌شد.

۱-۲-۳. بیان تعارض حدیث مفروض با قرآن
علت مخالفت این حدیث فرضی با قرآن کریم این است که چنین حدیثی مستلزم تعطیل شدن حدود، دیات و سایر احکام حکومتی و جمعی می‌شود؛ به عبارت دیگر، عمل به این روایت مستلزم تعطیل شدن بخش عمده احکام الاهی است.

از طرف دیگر، این شیوه باعث زمامداری طاغوت، بلکه تحکیم حاکمیت وی می‌شود؛ زیرا در هر حالتی مردم به حاکم نیاز دارند. اگر حاکم احکام الاهی را اجرا کند، بنابراین او، فقیه است (در فرض حاضر فقیه زمامدار نیست) و اگر احکام الاهی را اجرا نکند، طاغوت است؛ بی‌شک کنار رفتن فقیه منجر به شق دوم، یعنی حاکمیت طاغوت، می‌شود. در مباحث قبل اثبات شد که قرآن و روایات از هر دو مورد (تعطیل



نمودن احکام خدا یا حکومت طاغوت) به شدت نهی کرده‌اند؛ بنابراین حدیث مفروض هم با قرآن معارض است، هم با احادیث متواتر؛ چنین دلیلی از درجه اعتبار ساقط خواهد بود.

معلوم شد که حتی اگر حدیثی نیز در کار می‌بود که از مراجعه به فقها نهی می‌کرد، باز هم قادر به نفی مرجعیت فقیه و ولایت فراگیر او در همه امور جامعه نبود. سؤال این است که چگونه با وجود حدیثی مبنی بر امر به مردم برای مراجعه به فقیه، عده‌ای ولایت را در عصر غیبت نفی می‌کنند؟

آیا می‌توان گفت که اگر فقیه تمکن تشکیل حکومت را داشت نیز حق حاکمیت ندارد و دلیلی بر حاکمیت وی نیست؟ آیا با کنار رفتن فقیه حدود عظیم الهی ضایع نمی‌شود و اموال مؤمنان به کام دشمنان اسلام نمی‌رود؟

وقتی زمام امور جمعی از دست فقیه گرفته شود، فقیه محصور به نظر دادن در عرصه عبادیات فردی می‌شود. البته این عرصه نیز از تعرض طاغوت مصون نخواهد ماند. این حقیقتی است که تجربه تاریخی آن را به خوبی ثابت کرده است. کشف حجاب توسط رضاخان و اجبار به نماز خواندن به زبان ترکی و توسعه مراکز فحشا و فساد در ترکیه توسط آتاترک و هزاران سنگ‌اندازی دیگر بر سر راه دین مردم نتیجه حاکمیت طاغوت است. با حاکمیت طاغوت مردم از دین فاصله گرفته، از معالم آن بیگانه می‌شوند. که این اتفاق ثمره جداسازی و تبعیض در احکام اسلام و تفکیک بین امور فردی و اجتماعی آن است. در حالی که احکام فردی و جمعی اسلام به هم پیوسته‌اند و تعطیل پاره‌ای، باعث تعطیل جمیع می‌شود؛ به همین دلیل است که ذات اقدس حق، اقامه نماز و ایتاء زکات و امر به معروف و نهی از منکر را نتیجه برپایی حاکمیت حق در قرآن قرار داده است: «الَّذِينَ إِن مَّكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ؛ آنان که چون در زمین به آنها قدرت دهیم نماز به پا می‌دارند و زکات می‌دهند و به خوبی‌ها امر و از بدیها نهی می‌کنند» (حج: ۴۱).

خداوند ایمان تبعیضی را بی‌فایده و مساوی کفر دانسته است (نساء: ۱۵۰-۱۵۱)؛ چراکه عدم ایمان به بعضی از معالم دین، بقیه اعتقاد را بی‌اثر و خراب می‌کند. قرآن

حتی عمل نکردن به یکی از واجبات را مساوی کفر (باطنی) دانسته و بر آن تأکید فرموده است:

- « وَ مَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ؛ هر کس (از شما) با کفار دوستی کند از جمله آنها است» (مائده: ۵۲). در این آیه تلویحاً به کفر (باطنی) کسی که تارک فریضه تبری است، اشاره شده است.

- « وَ اعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ... إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ؛ بدانید که هر سودی به دست آورید یک پنجم آن حق خدا و رسول است؛ اگر به خدا ایمان دارید» (انفال: ۴۰). مفهوم مخالف عبارت «ان کنتم آمتمم بالله» این است که اگر به این فریضه الاهی عمل نکنید، به خدا ایمان ندارید.

- در آیه پنجم سوره مائده عمل نکردن به فرائض و حدود الاهی، کفر به ایمان به حساب آمده و در تفسیر روایی از امام علیه السلام نقل شده که مراد از کفر به ایمان این است که کسی واجبی را عمداً ترک کند (بحرانی، ۱۳۷۴ ش، ج ۲، ص ۲۵۴).

این حقیقت در روایات است و عمده این روایات در جلد اول *وسائل الشیعه* آمده است. مجموع این آیات و روایات این حقیقت را مسجل می‌سازد که اسلام با جمیع احکام و عقایدش آیینی تفکیک‌ناپذیر و غیرقابل تجزیه است و اگر احکام و عقاید از هم جدا شوند، روح خود را از دست می‌دهند؛ مانند تلازم سر و بدن و تلازم قرآن و عترت.

با این وصف چگونه می‌توان دین مؤمنان را با تفکیک بین احکام فردی و جمعی (با سلب ولایت فراگیر از فقیه) حفظ کرد و سایه شوم فرهنگ شیطانی طاغوت را از سر آنان برداشت؟ بنابراین مفهوم واقعی ولایت مطلقه این نیست که فقیه اختیار دارد هر کار می‌خواهد به صورت فراقانونی انجام دهد یا اختیارات نامحدود داشته باشد؛ بلکه مراد این است که مردم موظف هستند در عصر غیبت (و حتی در عصر حضور امام جایی که دسترسی به او ندارند) در تمام حوادث زندگی به فقیه مراجعه کنند تا او حکم خدا را به آنها ابلاغ و حدود و احکام خدا را در میان آنان اجرا کند.

گاه مخالفان به مثال‌هایی اشاره می‌کنند که برای اثبات نظرشان مؤثر است؛ مثلاً



می‌گویند یکی از مصادیق ولایت مطلقه فقیه آن است که می‌تواند همسر مردی را که صلاح بداند، بدون اذن شوهر طلاق بدهد؛ در حالی که این حکم در مواردی است که حق زن، به خاطر بقای زوجیت، در معرض ضیاع قرار گرفته است و راهی جز طلاق ندارد؛ مثلاً زوج حاضر نیست نفقه متعارف زن را بپردازد و ادامه زندگی برای زن موجب عسر و حرج است و راهی برای پرداخت قهری توسط حاکم وجود ندارد (مثلاً مرد اموالش را مخفی کرده و به هیچ وجهی نمی‌پردازد) و زن نیز به همین سبب خواستار طلاق شده باشد؛ اما اگر یکی از این شرایط منفی باشد، هرگز این حق برای حاکم ثابت نیست. همچنین زنی که شوهرش مفقود شده، از جهت تحقق شرایط، حق طلاق پیدا نموده است، در این صورت اگر از حاکم درخواست طلاق کرد، حاکم حق دارد که با تحقق شرایط وی را طبق درخواستش طلاق دهد (شهید ثانی، ۱۴۱۰ق، ج ۶، ص ۶۵).

عجیب است که این معضل در همه قوانین و نظام‌های حقوقی پیش‌بینی شده و قوانین مربوطه حق حاکم را با تحقق شرایط طلاق زوجه مشخص کرده است و کسی آنها را متهم به استبداد و بی‌حد و حصر بودن اختیارات حاکم نمی‌کند؛ اما برای حاکمیت فقیه استبداد محسوب می‌شود.

جهت دیگر بحث این است که نتیجه ولایت فقیه، ولایت احکام الاهی یا به تعبیر بعضی بزرگان ولایت فقه است. مراد اینکه در نفس الامر، فقیه هیچ اختیاری ندارد و آنچه فرمان می‌دهد حکمی از احکام الاهی است و فقیه واسطه تبلیغ آن است، نه مصدر صدور آن. اگر اطاعت از فقیه واجب شده، به سبب اطاعت از اوامر الاهی است. این قاعده نه تنها در مورد فقیه جاری و ساری است، بلکه امام و پیامبر نیز تحت همین ضابطه‌اند و اگر روایات تنفیذ، حق تشریح را منحصرأً برای پیامبر ﷺ ثابت دانسته‌اند (بن‌حیون، ۱۳۸۵ق، ج ۲، ص ۳۷۸) به معنای نقض قاعده فوق نسبت به حضرت نیست، بلکه بدین معناست که رسول خدا به مرتبه‌ای از کمالات عقلی (با تأدیب الاهی) دست یافته که جز به حکم خدا حکم نمی‌کند (نوری، ۱۴۰۸ق، ج ۱، ص ۳۹۷).

با این اوصاف آیا می‌توان کسی که واسطه بین خدا و مردم بوده، موظف است

احکام الاهی را در میان آنها اجرا کند (حتی اگر علیه خود وی باشد) را مستبد نامید؟ مستبد، حاکمان حکومت‌های غیرالاهی هستند که در موضعی که اختیار عمل دارند، براساس خواست خود عمل نموده، خود را مبدأ و منشأ صدور حکم می‌دانند. آنان در بسیاری از موارد خواسته خود را بر مصالح جمعی و جوامع انسانی ترجیح می‌دهند؛ اگر چنین نبود شاهد این همه نزاع و حوادث تلخ در جامعه بشری نبودیم. به دلیل جلوگیری از همین خودرأیی شرط عدالت برای ولایت فقیه آمده است. عدالت (با هر تعریفی که از تعاریف موجود از آن داشته باشیم) آن است که فقیهی که حتی بعضی از احکام الاهی را حتی در زندگی شخصی خود نادیده می‌گیرد، صلاحیت زعامت امت را نخواهد داشت. به عبارت دیگر در نگاه فقه اسلام کسی که متصدی زعامت مؤمنان است باید مقیدترین مردم به احکام الاهی و به بیان ساده‌تر قانونمدارترین آنها به قوانین الاهی باشد. این شرط در هیچ‌یک از نظام‌های غیرالاهی، از جمله نظام‌های لیبرالی که مدعی آزادی‌اند، به صورت قانونمند وجود ندارد، اگرچه شعار آن داده می‌شود.

آخرین نکته اینکه اگر ولایت را به معنای حق تصرف در شئون دیگران (که تحت ولایت‌اند) بدانیم، در این صورت نمی‌توان ولایت را به فقه اسناد داد، مگر مجازاً؛ همان طور که وقتی خوارج حکمیت را به قرآن اسناد دادند، امیرمؤمنان فرمود: این قرآن خطوطی نگاشته شده بین دو جمله است و به ناچار زبان گویایی می‌خواهد و این مردان (افراد) هستند که به جای آن سخن می‌گویند (رضی، ۱۴۱۴ق، ص ۱۸۲).

فقیه مکلف است احکام الاهی که در فقه اهل بیت علیهم‌السلام بیان شده است را بین مردم جاری و براساس آن در شئون آنها تصرف کند؛ لذا ولایت متعلق به وی با محوریت فقه است.

نتیجه

با تأمل در قرآن و روایات اهل بیت علیهم‌السلام می‌یابیم که هر نوع تأیید طاغوت، که اظهار مصادیق آن حاکمیت باطل است (ولو به مراجعه در دعوی حق)، گناهی بزرگ است. کفر به طاغوت از فرایض منصوصه در قرآن است که تمام اقسام نفی، از جمله نفی موجودیت طاغوت (در صورت تمکن)، را در بر می‌گیرد. نفی حاکمیت شرعی

(ولایت فقیه) هیچ نتیجه‌ای جز حاکمیت طاغوت نخواهد داشت؛ زیرا جامعه بشری هرگز از حاکمیت بی‌نیاز نیست و با نفی حاکمیت فقیه یا مخالفت با تحقق آن، نوبت به حاکمیت طاغوت می‌رسد.

در این مقاله مشخص شد که: الف) تمکین طاغوت به هر شکل آن به نص آیات و روایات حرام است؛ ب) احکام الاهی در عصر غیبت نباید تعطیل شود؛ ج) مجری احکام جز فقیه جامع شرایط کس دیگری نیست؛ د) بدون حق تصرف فقیه در شئون مردم و نیز بدون تعمیم این ولایت به همه امور (ولایت مطلقه) این کار ممکن نخواهد بود. با این بیان روشن می‌توان ادعا کرد که ولایت فقیه در عصر غیبت امری ضروری و واجب است.



منابع

۱. قرآن کریم
۲. آلوسی، محمود بن عبدالله (۱۴۱۵ق)، روح المعانی، بیروت: دارالکتب العلمیه.
۳. ابن حیون، نعمان مغربی (۱۴۰۸ق)، دعائم الاسلام، قم: مؤسسه آل البيت.
۴. ابن منظور، محمد بن مکرم (۱۴۱۴ق)، لسان العرب، بیروت: دارالفکر.
۵. بحرانی، سیدهاشم (۱۳۷۴ش)، البرهان فی تفسیر القرآن، قم: مؤسسه بعثت.
۶. راغب اصفهانی (۱۴۱۲ق)، مفردات الفاظ القرآن، دارالقلم، بیروت: الدار الشامیه.
۷. رضی، محمد بن حسین (۱۴۱۴ق)، نهج البلاغه، قم: هجرت.
۸. زمخشری، محمود بن عمر (۱۴۰۷ق)، الکشاف عن حقایق غوامض التنزیل، ج ۳، بیروت: دارالکتب العربی.
۹. شهید ثانی، زین الدین بن علی (۱۴۱۰ق)، الروضة البهیة فی شرح اللمعة الدمشقیة، قم: داوری.
۱۰. صدوق، محمد بن علی (۱۳۹۵ق)، کمال الدین و تمام النعمه، تهران: اسلامیة.
۱۱. طباطبائی، سید محمد حسین (۱۳۹۰ق)، المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۲، بیروت: مؤسسه الاعلمی.
۱۲. طبرسی، فضل بن حسن (۱۳۷۲ش)، مجمع البیان، ج ۳، تهران: ناصر خسرو.
۱۳. طبری، محمد بن جریر (۱۴۱۲ق)، جامع البیان، بیروت: دارالمعرفه.
۱۴. طوسی، محمد بن حسن (۱۴۰۷ق)، تهذیب الاحکام، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۱۵. _____ (بی تا)، التبیان فی تفسیر القرآن، بیروت: داراحیاء التراث العربی، بیروت.
۱۶. علامه مجلسی، محمد باقر (۱۴۰۳ق)، بحار الانوار، بیروت: داراحیاء التراث العربی.
۱۷. عیاشی، محمد بن مسعود (۱۳۸۰ق)، تفسیر عیاشی، تهران: مکتبه العلمیه الاسلامیه.
۱۸. فیض کاشانی، محمد (۱۴۱۵ق)، تفسیر الصافی، ج ۲، تهران: مکتبه الصدر.

۱۹. کلینی، محمد بن یعقوب (۱۴۰۷ق)، *اصول کافی*، تهران: دارالکتب الاسلامیه.
۲۰. نوری، حسین بن محمد (۱۴۰۸ق)، *مستدرک الوسائل*، قم: مؤسسه آل‌البیت.

